

## نامه اول لنین به ماکسیم گورکی

آلکسی ماکسیمویچ عزیز

۳۱ ژوئیه ۱۹۱۹

هر چه نامه ات را بیشتر می‌خوانم و به ارتباط میان نتایجی که گرفته‌ای بیشتر می‌اندیشم، بیشتر متقاعد می‌شوم که هم این نامه و هم نتایجی که در آن بهش رسیده‌ای و هم سرتاسر عقایدت ناسالم است. در این اواخر، پتروگراد یکی از بیمارترین نقاط بوده، و این موضوع کاملاً روشن و قابل درک است، چون مردم آن بیش از دیگر جاها متحمل رنج و مشقت شده‌اند. هم کمبود خواربار فاجعه است، هم خطر نظامی. واضح است که اعصاب تو از این بابت متشنج است، و عجیب هم نیست. با این حال وقتی به تو می‌گویند باید محل سکونتت را عوض کنی این پیشنهاد را پشت گوش می‌اندازی. چون دست کم از نقطه نظر عقل سلیم - و نه از هج نقطه نظر دیگر - بیش از اندازه به اعصاب فشار آوردن، آشکارا از خرد به دور است و عواقب وخیم دارد.

در نامه ات هم، مثل گفت و گوهایت. یک مشت عقیده‌ی ناسالم هست که به مثتی نتایج بیمارگونه منتهی می‌شود. نامه را با امراض اسهال خونی و وبا آغاز می‌کنی و ناگهان رنجشی بیمارگونه بهت غلبه می‌کند. پای «برادری و برابری» را می‌کشی وسط، و دست آخر هم ناخودآگاه به نتیجه‌ی نظیر این میرسی که مثلاً مسنول این همه محرومیت و فقر و بیماری شهری محاصره شده کمونیسم است!

بعد بنا می‌کنی به ادبیات «موقتی» [کدام ادبیات؟ به کالینین چه ربطی دارد؟] متک‌های نیش داری پراندن، که من اصلاً از آنها سر در نمی‌آورم و نتیجه می‌گیری که «پس مانده‌های ضعیف الاحوال کارگران روشنفکر» می‌گویند که آنها در «اسارت موژیک‌ها» تن به تسلیم داده‌اند.

هیچ منظورت را نمی‌فهمم. یعنی کالینین متهم به تسلیم کارگران به موژیک‌ها است؟ - گویا مقصود همین است. بی‌گمان این موضوع را یا کارگرانی اختراع کرده‌اند که کودن و به کلی بی‌تجربه‌اند و در سر خود به جای مغز فقط اصطلاح «چپ» را می‌پروراندند، یا پر تجربه اما خسته و گرسنه و بیمارند، و یا دست‌نخست «پس ماندگان اشرفیت» است که برای تحریف قضایا قدرت بی‌نظیری دارند. اینها از کاه کوهی می‌سازند تا عقده‌ی دیوانه‌وارشان را نسبت به قدرت شوروی خالی کنند. خود تو هم، از این پس مانده، در نامه ات به همین نحو سخن می‌گویی و حالت ذهنی آنها تأثیر ناسالمی بر تو گذاشته.

می‌نویسی که «با افرادی از اکثر قشرهای مختلف جامعه» دیدار می‌کنی. دیدن مردم یک چیز است و احساس تماس روزانه با آنها در همه‌ی شئون زندگی شان یک چیز دیگر. تجربه‌ی عمده‌ی تو از این «پس مانده» - یکی از راه حرفه ات است که وادارت می‌کند دوجین دوجین روشنفکران بورژوازی مذبذب را «پذیری»؛ یکی هم بر اثر شرائط و اوضاع و احوال عمومی خودت.

وقتی همین «پس ماندگان» «تا حدودی هوادار قدرت شوروی» هستند. در حالی که «اکثر کارگران» دزد می‌پرورند و «کمونیست‌ها» به دارودسته‌ی سیاسی ارتقاء پیدا کرده‌اند و چیزهایی از این قبیل - ناگزیر تو خود به این نتیجه می‌رسی که انقلاب با کمک دزدها و بدون یاری قشر روشنفکر عملی نیست.

این روانشاسی صددرصد بیماری است که به شدت در محافل روشنفکران دو رو دو پیشه‌ی بورژوا نضج گرفته. همه جور کوشش به عمل آمده تا روشنفکران [روشنفکران غیرگارد سفید] علیه دزدها به میدان مبارزه کشیده شوند. جمهوری شوروی هر ماه درصد قابل توجهی از روشنفکران بورژوا را جذب خود می‌کند روشنفکرانی که با خلوص نیت به کارگران و دهقانان مدد می‌رساند، نه آنها که فقط کارشان غرزدن و از سرخشم و غیظ به زمین و

زمان بدویی را گفتن است. چنین موردی را در پتروگراد نمی توان «دید»، چون پتروگراد شهری است با تعداد بی شماری موجودات بورژوا [نه روشنفکر] که سررشته ی زندگی را گم کرده اند [همین جور سرشان را]، و اما در دیگر نقاط روسیه این مورد حقیقی تردید ناپذیر است.

در پتروگراد کسی بر این امر واقف است که استثنأ صاحب اطلاعات کافی سیاسی و به خصوص دارای تجربه ی سیاسی وسیعی باشد، که متأسفانه تو آن فرد نیستی. چیزی که تو با آن سروکار داری سیاست و مشاهده ی کار ساختمان سیاسی نیست، حرفه ی خاص تو است که باعث می شود روشنفکران مذبذب بورژوا احاطه ات کنند؛ يك مشت روشنفکر که نه چیزی می فهمند، نه چیزی را از ذهن خود پاك می کنند، نه چیزی یاد می گیرند؛ و بهترین حرفی که در باره شان می شود گفت این است که: از کوره در رفته اند، در منتهای نومیدی به سر می برند، غرولندشان تمامی ندارد، تعصبات دیرینه را مدام غرغره می کنند، تا سر حد مرگ ترسیده اند و یا خودشان را تا سر حد مرگ ترسانده اند.

اگر می خواهی ببینی، باید از پانین ترین لایه های اجتماعی شروع کنی، یعنی درست از همان جایی که مطالعه ی کار ساختمان يك زندگی جدید ممکن است: در يك اجتماع کارگری مستقر در استان یا حومه ی شهر. در اینجاها احتیاجی به این نیست که مجموعه نی از اطلاعات پیچیده و مبهم را جمع آوری کنی، بلکه همین مشاهده ی تنها کافی است. منتها، تو به جای این کارها رفتی شده ای ویراستار حرفه نی ترجمه و اینجور چیزها؛ یعنی کاری که مشاهده ی ساختمان جدید يك زندگی جدید را غیرممکن می کند. از این موضوع، همه ی نیرویت را بر سر شنیدن غرولندهای بیمارگونه ی محافل ناسالم روشنفکران و مشاهده ی پایتخت سابق در شرائط خطرات بسیار سخت نظامی و محرومیت های شدید به هدر می دهی.

تو خودت را در موضعی قرار داده ای که نمی توانی مستقیماً خصلت های جدید را در زندگی کارگران و دهقانان- یعنی نه دهم جمعیت روسیه- مشاهده کنی. آن موضوع تو را و میدارد که فقط بخشی از زندگی پایتخت سابق را ببینی: پایتختی که نخبه ی کارگانش یا به جبهه رفته اند یا به حومه ی شهرها، و فقط تعداد کثیر بی تناسبی از روشنفکران بیکاره درش باقی مانده اند که در زندگی کمترین محلی از اعراب ندارند. به خصوص همان روشنفکرانی که تو را «محاصره» کرده اند. و تازه، هرگونه پندو اندرزی را هم با سرسختی تمام رد می کنی.

کاملاً روشن است که خودت را تا شرایط يك بیماری تنزل داده ای، می نویسی که زندگی را نه تنها سخت، که «فوق العاده هم سرکش» یافته ای!- حدس می زدم. در يك چنین موقعی، با عنوان «ویراستار ادبیات ترجمه نی» در بیمارترین محل [پتروگراد] بست نشستن (مناسب ترین شغل برای مشاهده ی مردم از دیدگاه يك هنرمند!). در آنجا به عنوان يك هنرمند هیچ چیز تازه نی را نمی توانی ببینی و بررسی کنی. خواه در ارتش و حومه ی شهر، خواه در کارخانه. خودت را از امکان انجام آنچه يك هنرمند را ارضا می کند محروم کرده ای: در پتروگراد يك سیاستمدار می تواند کار کند، اما تو که سیاستمدار نیستی. امروز پنجره ها بدون هیچ دلیلی خرد شده اند؛ فردا هم که تو دیگر از این کار ویراستاریت دست کشیده ای جیغ و دادهایی از توی زندان بلند می شود، بعدش نوبت چندتا واعظ و خطابه ی جزئی مضطرب ترین افراد غیرکارگری که در پتروگراد باقی مانده اند می رسد؛ و بعد از آن هم سیل اظهار لایه ی قشر روشنفکر- قشر روشنفکر پایتختی که دیگر پایتخت نیست- و به دنبال آن هم صداها شکایت از کسانی که خطاکار بوده اند و ناتوان از اینکه ساختمان زندگی جدید را ببینند (این ساختمان به هر حال راه خاص خودش را طی می کند، گیرم در پتروگراد حرکتش جاهای دیگر است). حال تو چگونه می توانی خودت را به نقطه نی تنزل بدهی که خود بی اندازه با زندگی سر عناد دارد.

کشور، زندگی را در حال مبارزه نی پرشور می گذارند: مبارزه بر ضد بورژوازی سراسر جهان، که به تلافی سرنگونی خودش انتقام دیوانه واری را تدارک دیده. طبیعی است که بر نخستین حکومت توده نی، نخستین ضربه ها از همه جا وارد شود. کاملاً طبیعی است. در اینجا است که سیاستمدار و هنرمند فعال ملزم به مشاهده ی مردمی هستند که

در حومه‌ی شهرها و کارخانه‌های استان‌ها (و یا در جبهه) در حال ساختن زندگی جدیدند؛ در مراکزی که مانند پایتخت مرکز حملات خشماگین، مبارزه‌ی شدید علیه توطئه‌ها و خشم شدید روشنفکران نیست. پس خیلی آسان است که صرفاً از طریق مشاهده، تباهی شکل کهنه و نخستین طلایع زندگی جدید را از یک دیگر تمیز دهیم.

زندگی متقلب شده است. انشعاب از کمونیسیم «عمیق می‌شود» البته بیان اینکه این انشعاب در کجاست ممکن نیست. در سیاست یا عقاید، سایه‌ئی هم از این انشعاب دیده نمی‌شود. این انشعاب از کمونیسیم نیست، انشعاب از مشرب است. میان مردمی که با سیاست سروکار دارند و جذب خشماگین‌ترین نوع مبارزه شده‌اند، و مشرب فردی که بطور تصنعی خودش را به جرگه‌ئی کشانده است که قادر به مشاهده‌ی زندگی جدید نیست حال آنکه عقایدش در باره‌ی انحطاط پایتختی از بورژواها بهتر از خود او درک می‌شود.

من افکارم را در باره‌ی موضوع نامه‌ات به صراحت بیان کردم. مدت مدیدی است که از گفت و گوهایم با تو به این عقاید رسیده‌ام، منتها نامه‌ات به آنها شکل و نتیجه بخشید، و مجموعه‌ی عقایدی را که من از آن گفت و گوها کسب کرده‌ام کامل کرد. قصد نصیحت کردن ندارم اما نمی‌توانم از این گفتن این نکته خودداری کنم که: شرائط، اوضاع و احوال، محیط محل سکونت و اشتغال خودت را هر چه زودتر بطور اساسی تغییر بده در غیراین صورت ممکن است زندگی از خوبی بیزارت کند.

بأبهترین دروها

لنین

مجموعه‌ی آثار لنین به زبان انگلیسی

ج ۳۵، صفحه ۴۱۰ تا ۴۱۴

ارسالی به پتروگراد

چاپ نخست در ۱۹۲۵

در شماره‌ی اول کراسنایا لنوپیس

---

بازنویس: یاشار آذری، فروردین ۱۳۸۳.

[www.kargar.org](http://www.kargar.org)